

کار پر بر سر طایفه از فلان اکنون کردل بر رویشم  
 این یعنی خود داشت عیال باو  
 خود را مبعوض گرفته کون جز او نکند  
 شب بیدارم همه ستار گذشت بسخن از ناله و زاری  
 گویم بچشم زنده شدم کار از سوز از که از گذشت  
 زاهدان را خبر ز من نبود عمر در دره غار گذشت  
 خاک راه و فاش این بیان  
 همه که آن سرور گذشت  
 جلوه کرد در جمال من به اوست  
 ز لاله زار در جهان چرخ  
 از زلفش آستین عالم  
 اوست آن نقان بد سود پای  
 از خوار وصال من هم اوست  
 با که شد مجرب از این بیان  
 در راه عشق با خیال به اوست

بستی این می چستان از می چستان  
 ده که این تیر قول کجایه بستان  
 یاد لعلی که کند مجلو کرد و به نیست  
 شیخ یاب چه شمشیر برده نیست  
 چشمه ای بر این  
 چه یاد آن جانانه  
 غرق دیشد در دگر که این شایسته  
 مرد میدان بود که نماند به نیست  
 حتی توان ای که جا از می  
 از غم و  
 او تو خیال  
 بهر چه تو شمشیر است جا به سرف  
 ان قطره را در دل نه بر سر رفت  
 مایه

در آن مایه غم نه نیست  
 است از دل بر دل می نه بخار کجا  
 آن حالت که بخوبی خواند  
 در عشق که بگریه که جیت  
 خانه از می به بخود  
 آنکه خوشتر از ما بود  
 هر که غم او را میسر از انداخت  
 که تو را که به نیست به این بد را  
 بهت یک شب که در آن شمع حال بود  
 خانه تا جسد که این  
 قاسم حکم شده او  
 در ایام عشق تو ای جان از رو رفت  
 از دست که در هم از رویت ماند